

قصه‌های مینا و یما
قصه اول

مینا کیمیا دان می‌شود





قصه‌های مینا و یما
قصه اول

ISBN: 978-3-911-116-



9 783911 116008

قصه‌های مینا و یما
قصه اول

مینا کیمیادان می‌شود

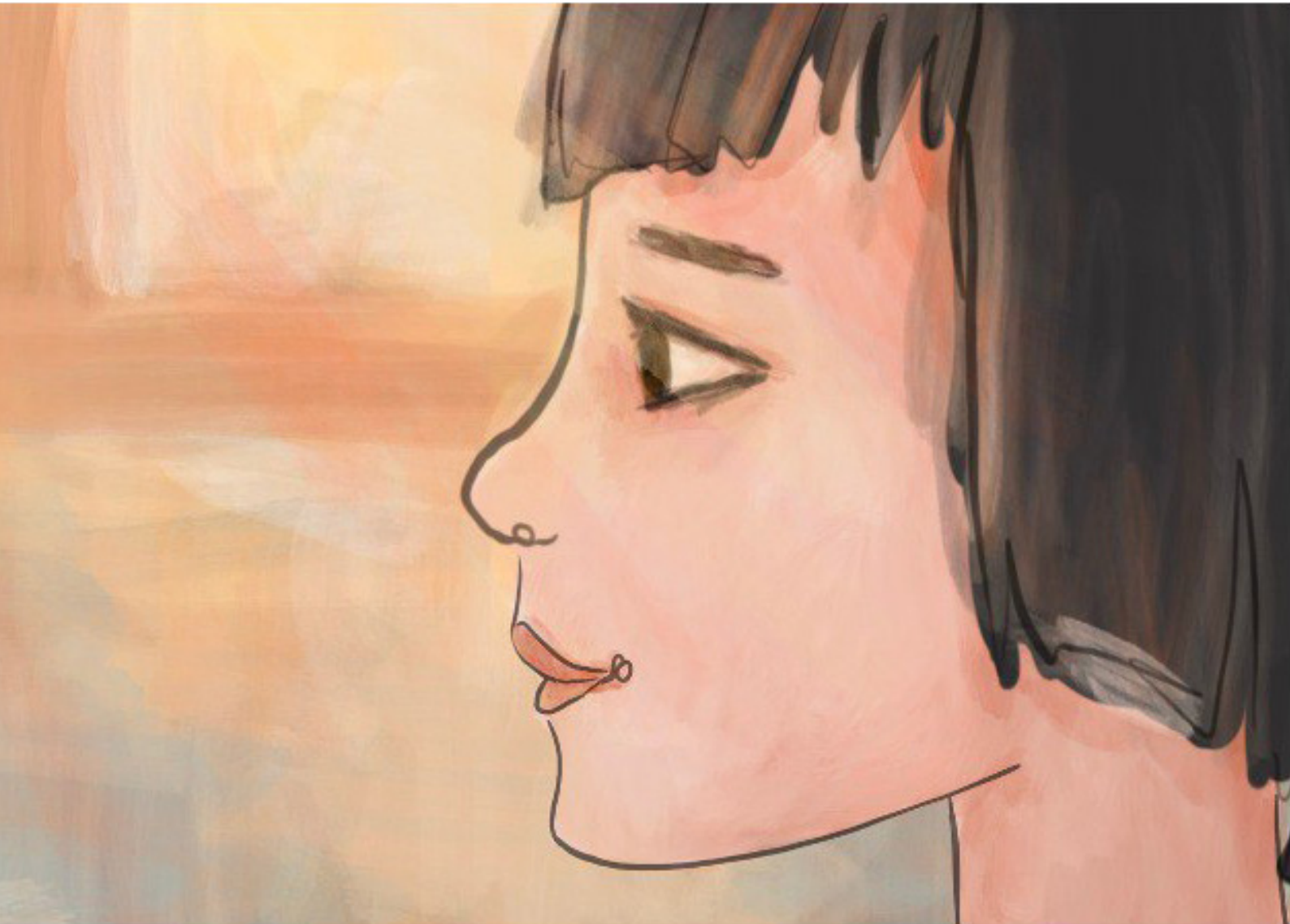
نام: قصه‌های مینا و یما / مینا کیمیادان می‌شود
گروه سنی: ج - د

نویسنده: بهرام رحمان
تصویرگر و صفحه‌آرا: محمد مهدی حفیظی
ناشر: انجمن آباد - برلین
سال نشر: ۱۴۰۲ خورشیدی - ۲۰۲۳ میلادی

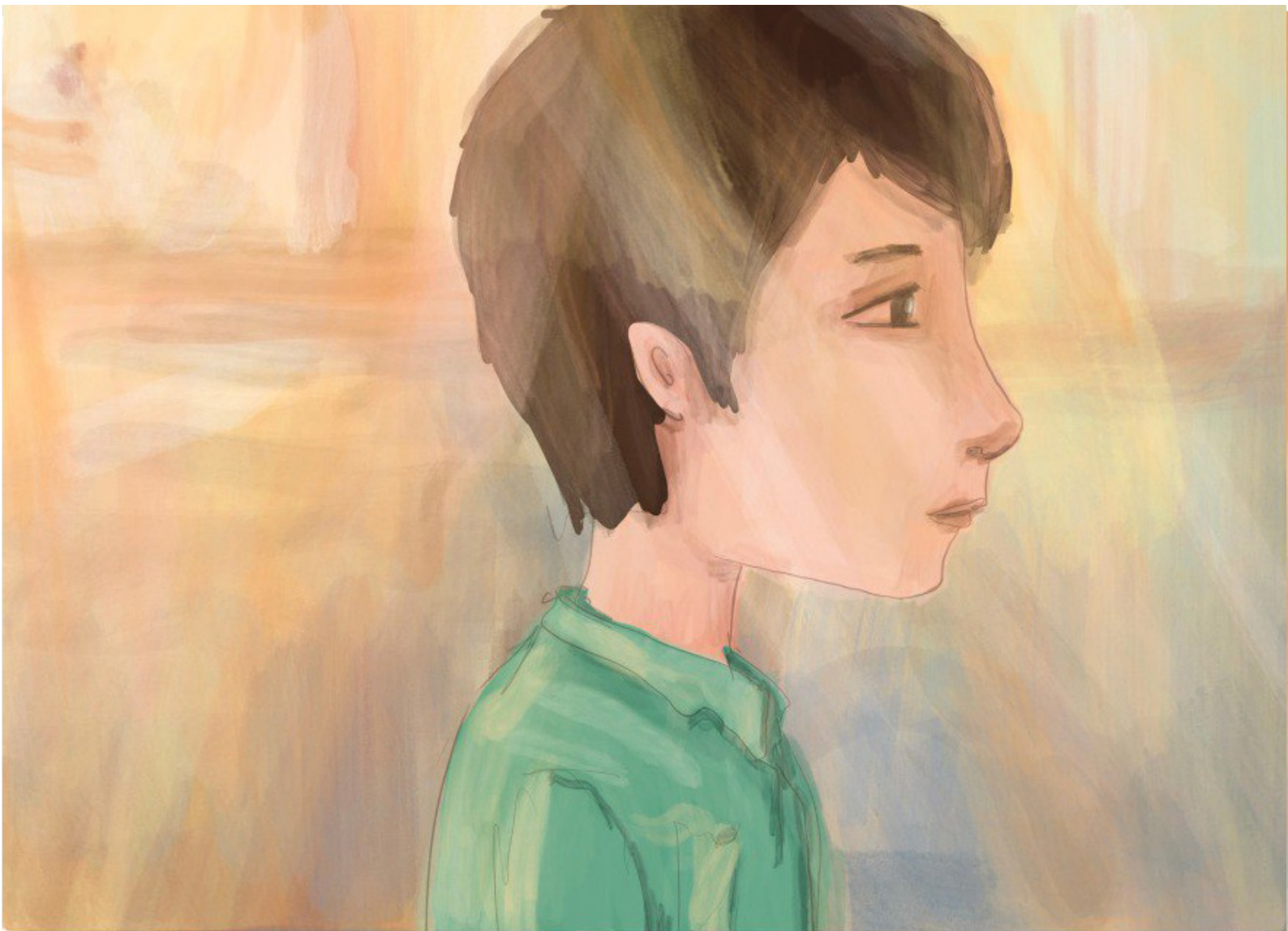
همه حقوق معنوی این اثر متعلق به «انجمن آباد» است.
بازنشر این کتاب به طور الکترونیکی بدون ایجاد تغییر در تصاویر
و محتوا مجاز است.
بازنشر این کتاب به طور چاپی، با اطلاع کتبی به ناشر امکان‌پذیر
است.

شابک: ۹۷۸۳۹۱۱۱۱۶۰۰۸
تماس: admin@abad-berlin.de

«امروز در مکتب چه گذشت؟»، مینا با هیجان از برادرش یما پرسید.
او تمام روز را در انتظار این بود تا از یما بشنود که درس نوشان چه
بوده است.



یما و مینا برادر و خواهر دوگانگی هستند.
در کودکی همیشه با هم یکجا بازی می‌کردند. مکتب را هم یکجا
آغاز کردند.
آنها بهترین دوستان یکدیگرند؛ «دوست‌های صمیمی و همدل!»



وقتی مکاتب به روی دختران بسته شد، مینا مجبور شد در خانه بماند
و با مادر و مادرکلانش در کارهای خانه کمک کند



اما دلش پشت مکتبش تنگ شده بود.



«همه چیز در مورد کیمیا بود»، یما با آهستگی گفت. «واقعاً سخت بود»
نگرانی چهره یما را فرا گرفت و به فکر امتحانات ماه آینده افتاد.





مینا لبخند زد و گفت: «بیا دیگه، نمی‌تواند اینقدر هم مشکل باشد.»
او یک بشقاب پر از کله‌های کشمش و یک پیاله چای سبز هیل‌دار
را جلوی یما گذاشت.
عطر گرم هیل فضای اتاق را خوشبوی کرده بود.

مینا به بکس پشتی یما نگاه کرد، می خواست درس کیمیای او را ببیند.
مینا با خود گفت: «آیا واقعاً به قدری مشکل است که یما توصیف می کند؟»



یما درحالی که دهنش پر از کلچه بود گفت: «تو تنها کسی هستی که این قدر عاشق کیمیا و ریاضی هستی.»



او ادامه داد: «حتا اول نمره ما کیمیا را برابر تو نمی فهمد.
از بچه های بازیگوش که مصروف بازی های ویدیویی هستند خو هیچ نپرس.»
مینا خندید و پاسخ داد:



«آن‌ها نمی‌دانند علوم طبیعی به خصوص کیمیا چقدر جالب است.»
او به یاد روزهایی افتاد که مکتب می‌رفت.
آن زمان برای دختران چه فرصت‌های زیادی وجود داشت.
با چهره نگران به یاد معلمان و همصنفانش افتاد.
«آیا دوباره آنها را خواهد دید؟»





مینا گفت: «کیمیا را بسیار دوست دارم.
از روز اول آن را دوست داشتم.»
او گپش را ادامه داد و گفت:
«بزرگترین رویای من این بود که روزی
کارخانه بزرگی که بهترین مواد شوینده و
آرایشی را برای مردم سراسر افغانستان تولید
کند، بسازم!»

با چشمان پر از اشک مینا ادامه داد:
«الان رویا دیدن هم برای ما دخترها ناممکن شده.»



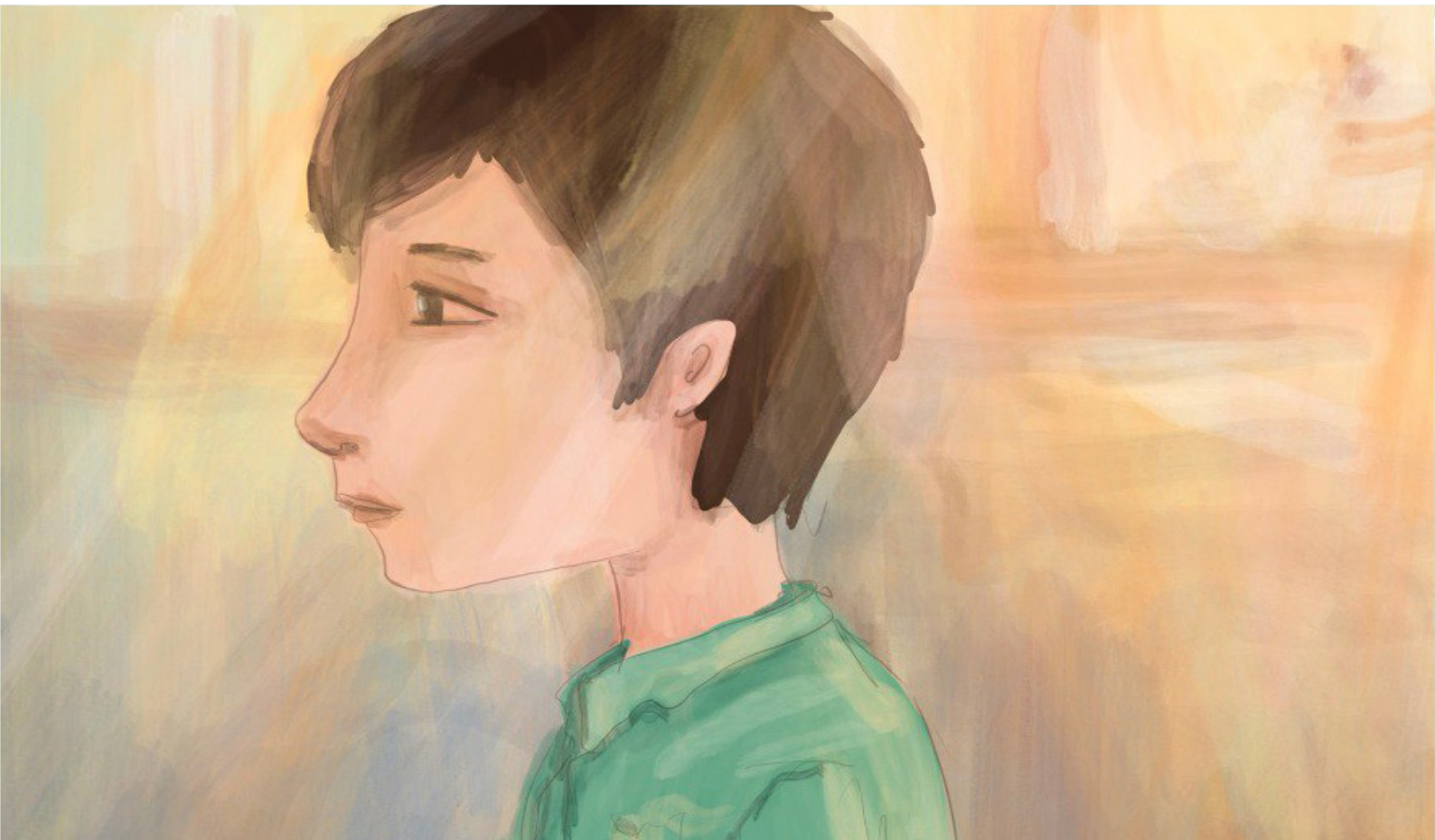
یما به آرامی گفت: «من باور دارم که همه رویاهایت را به واقعیت تبدیل خواهی کرد، مینا!»

او حرفش را ادامه داد:

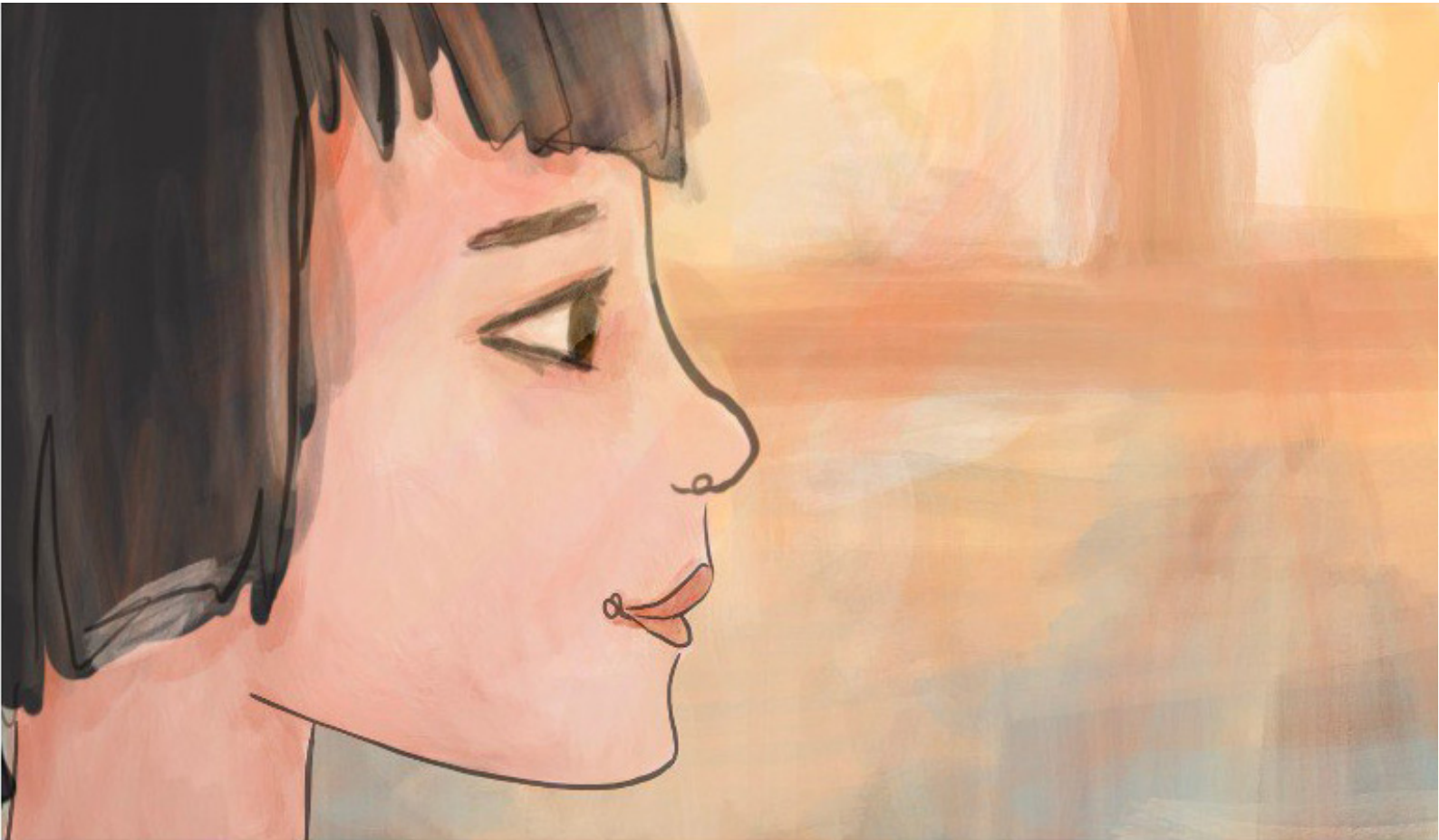
«این نابرابری عادلانه نیست.»

اما به یاد داشته باش، هیچ کسی تو را از آموزش، خواندن و نوشتن نمی‌تواند برای همیشه دور نگاه دارد.

ما می‌توانیم با هم درس بخوانیم.



من همه چیزهایی را که در مکتب یاد می‌گیرم به تو یاد می‌دهم.
تا جایی که می‌توانم برایت کتاب می‌آورم.
به این ترتیب از درس‌ها هیچ پس نمی‌مانی.»



مینا به برادرش نگاه کرد.
با یک امید و اراده نو در چشمانش گفت: «درست می‌گویی،
یما. خودم با خود و با تو به درس‌هایم ادامه می‌دهم.»



یکروز راهی برای عملی کردن رویاهایم هم پیدا خواهم کرد.»





می‌نا کتاب کیمیا را باز کرد و گفت:
«حالا درس امروز را به من نشان بده. یکجا را بخوانیم تا
هر دویمان یادش بگیریم.
حتا اگر تمام شب بدون آب و نان و خواب هم بگذرد.»

یما گفت: «بی نان و بی آب! نه بابا، ممکن نیست. مزاح نکن. از گرسنگی همین حالا می‌میرم!»
می‌نا با لبخند شوخی آمیز پاسخ داد: «خوب دیگر، می‌توانی بعداً نان شب را برای همه‌مان بپزی. پشت
دست‌پخت مزه‌دارت مادر جان و من دق شده‌ایم.»
«آه نه!» یما فریاد زد.
هر دو باهم خندیدند و سرگرم صفحه‌های کتاب شدند.

